



سورة الفجر

مکی دارای ۳۰ آیه است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

به نام خدای بخشنده مهربان.

وَالْفَجْرِ ۱

{ ۱ } سوگند به گاه سپیده دم.

وَالْیَآلِ عَشْرِ ۲

{ ۲ } و شب های دهگانه.

وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ ۳

{ ۳ } و جفت و تک.

وَاللَّیْلِ إِذَا یَسُرُ ۴

{ ۴ } و شب آنگاه که می رود.

{ ۵ } آیا در آن سوگندی است برای خردمند؟

هَلْ فِیْ ذٰلِكَ قَسَمٌ لِّذِیْ حِجْرٍ ۵

{ ۶ } آیا ندیده ای که پروردگارت با عا د چه کرد؟

أَلَمْ تَرَ كَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ۶

{ ۷ } ارم همان دارنده ستون ها.

اِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ ۷

{ ۸ } آن که مانندش در کشورها به وجود نیامده

التّٰی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ ۸

{ ۹ } و ثمود که در میان وادی، سنگ ها را

وَتَمُوْدَ الَّذِیْنَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ ۹

شکافتند.

{ ۱۰ } و فرعون دارنده میخ ها.

وَفِرْعَوْنَ ذِی الْاَوْتَادِ ۱۰

{ ۱۱ } آنان که در کشورها سرکشی کردند.

الَّذِیْنَ طَعَوْا فِی الْبِلَادِ ۱۱

{ ۱۲ } پس تباهی را در آن ها به فرونی رسانیدند.

فَاكْتَرُوا فِیْهَا الْفُسَادَ ۱۲

{ ۱۳ } پس بر آن ها تازیانه عذاب را پروردگارت

فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ ۱۳

فرو ریخت.

{ ۱۴ } همانا پروردگارت در کمین گاه است.

اِنَّ رَبَّكَ لِبَآلِمِرْصَادٍ ۱۴

تاریخچه آنلاین «شقایق و زمانه ما»



شرح لغات:

الشفع: جفت، دو چیز به هم پیوسته. به معنای مصدری: چیزی را با دیگری، یا ماندش پیوستن، افزودن، مقارن نمودن.

الوتر، به فتح و کسر واو: تک، یکتا، زه و ریسمان کمان، خونخواهی، انتقام، ستم. بعضی گویند: با کسر واو، به معنای خونخواهی و کینه‌جویی است. به معنای مصدری: کمان کشیدن، به هراس آوردن، ستم رساندن.

یسر، به حذف یاء، مضارع یسری: شبروی نمود، ریشه در میان زمین خلید، خشم یا اندوهش زایل شد.

حجر: خرد، از حجر (فعل ماضی): از تصرف بازش داشت، چیزی را بر وی حرام کرد.

ارم: نام مکان یا قبیله‌ای، برجهای راه‌نما که در بیابان‌ها ساخته می‌شد.

العماد: ستون، پایه‌ی ساختمان، قدرت، شرف.

جابوا، از مصدر جوب: شکافتن سنگ، بریدن جامه، پیمودن سرزمین.

سوط: تازیانه، بهره، سختی، راه آب. به معنای مصدری: با تازیانه زدن، به هم درآمیختن.

«وَالْفَجْرِ. وَ لَيَالٍ عَشْرٍ...»: چهار سوگند یا شاهد است، برای نمایاندن و اثبات حقیقتی که از مفاهیم این سوگندها، و در ضمن آیات بعد، می‌توان آن را دریافت. بیشتر مفسرین، این سوگندها را با روزها و شب‌های خاصی تطبیق و تفسیر کرده‌اند. بیش از همه، تطبیق با روزهای حج و اجتماع و مناسک آن است، چون فجر ذیحجه، فجر روز قربان یا عرفه، ده شب و روز ذیحجه، و همچنین ده شب وسط ماه شعبان، یا آخر رمضان، یا اول محرم.



این تطبیق‌ها را، نه قرینه‌ای در آیات است، و نه شاهدهی از حدیث معتبر و مستند به منابع وحی، و چگونه می‌شود که مقصود از لیل عشر، چهار روز انجام مناسک حج در ذیحجه باشد؟! به گفته فخر رازی: هر کسی هرچه به نظرش آمده که مقامی در دین، یا سودی در دنیا دارد؛ این آیات را به آن تفسیر کرده است.

الف و لام الفجر، همین فجر مشهود و معهود را می‌نمایاند، فجری که عادت، عظمت و قدرت آن را از نظرها پوشانده، همان که پس از سلطه قاهر تاریکی و سکون شب، اشعه با اقتدار خورشیدش، پرده‌های تاریک را، پی‌درپی می‌شکافد، و سرچشمه نور را از میان افق، منفجر می‌نماید، و بندهایی که بر حرکت و حیات زده شده باز می‌کند، و خفتگان را برمی‌انگیزد و سراسر زندگی را دگرگون می‌گرداند.

لیال، که نکره موصوف به عشر آمده، نامعین و نامحدود بودن آن را می‌رساند، لیل، که هیچ معرف و صفتی جز دهگانه بودن ندارد، و به قرینه «و الفجر - واللیل إذا یسر»، باید ده شب اول، یا وسط هر ماه مقصود باشد، زیرا در این شبهاست که مانند سپیده دم، پرتو انعکاس نور، پرده تاریک را بر کنار می‌دارد و بیشتر یا همه شب را روشن می‌کند.

مقصود از لیل عشر، هرچه باشد باید توجه داشت که سوگندهای این آیات، چون دیگر سوگندهای قرآن، شواهدی است از آیات آفرینش، هم‌چنان‌که در سوگندهای دیگر، مانند: «والسما... والشمس... واللیل... والقمر... والضحی...» تأویل و تطبیق بر موارد خاص، روا نیست مگر آنکه قرینه صارفه‌ای در کلام باشد، در این آیات نیز روا نیست. ظاهرتر از هر تطبیق و تأویل، این است که این سوگندها، شواهد محسوسی است برای نشان دادن قدرت و اصالت و برتری نور.

اشعه نور که از منابع اصیل و سرشار قدرت می‌تابد و از هر سو بر تاریکی که پایه و منبعی ندارد چیره است، از یک سو افق تاریک شب را می‌شکافد و دامنه‌های آن را



برمی‌چیند: و الفجر... و از سوی دیگر، بر خیمه شب پرتو می‌افکند و تاریکی پایدار آن را، بی‌پایه و متلاشی می‌نماید: «و لیل عشر...»

این مناظر و شواهدی که پیوسته در برابر چشم انسان نمایان است، رهنمای به این حقیقت است که شر و ظلم و طغیان که صورت‌های دیگری از تاریکی است، در برابر خیر و حق و عدل، ثبات و دوامی ندارد. شرور مانند تاریکی‌ها، بی‌اصل و نسبی و غیر مطلق و عدم‌ها و سایه‌های خیرند، و آنچه شر می‌نماید، نسبت به خیر، بس ناچیز است. و همان نیز، مقدمه خیر و وسیله کمال و تکامل و از لوازم این جهان می‌باشد، زیرا مبدأ عالم، خیر و کمال و قدرت مطلق است، و از او جز خیر صادر نمی‌شود. وجود مطلق، خیر است و خیر منشأ شر نمی‌شود.

در مقابل این حقیقت که با برهان‌های روشن، اثبات شده، نظر محدود و کوتاه‌اندیش بدبینان است که جهان و زندگی را از وجهه شرور می‌نگرند، یا مانند ثویه که شر را چون خیر، اصیل می‌پندارند، و عالم را به دو گروه متقابل تقسیم کرده‌اند: نور، حیات، نعمت، علم، امنیت و سلامت، در مقابل ظلمت، مرگ، مصیبت، جهل، جنگ و دیگر نابسامانی‌ها. با آنکه گروه خیر و شر، در این جهان متقابل نیست، بلکه آمیخته به هم و متقارن است، و از این آمیختگی و تقارن و تضاد، خیر که همان حرکت و حیات و کمال است پدید می‌آید، و آن بی‌همتا می‌باشد و ضد و قرین ندارد:

«وَالشَّفَعِ وَالْوَتْرِ»: مفسرین، در معنای الشفع و الوتر، نظرهای مختلف داده‌اند، مانند اینکه: «الشفع»، روز قربان، و «الوتر»، روز عرفه، یا «الشفع» روزهای یازده و دوازده ذیحجه، و «الوتر» روز سیزده آن است. فخر رازی در تفسیرش، تا بیست احتمال در معنا و مورد الشفع و الوتر، ذکر کرده است.



چون به قرینه الفجر - و اللیل، الف و لام الشفع و الوتر، ظاهر در جنس است، و هیچ‌گونه سابقه ذکر و ذهنی برای تعریف آن‌ها در میان نیست، و چون وسعت و اطلاق مفاهیم جنس، بیشتر با آن انطباق و تناسب دارد، هرچه معنای این دو سوگند را وسیع‌تر در نظر بگیریم، به معنا و حقیقت مطلق آن نزدیک‌تر می‌شویم.

ابو مسلم گفته است: الشفع و الوتر یادآوری علم حساب است، زیرا از جهت ضبط مقادیر، سود و بهره آن بسیار است.^۱ وسیع‌تر از این تفسیر، نظر کسانی است که گفته‌اند: مقصود از «الشفع»، صفات متضاد خلق است: هستی و نیستی. توانایی و ناتوانی. زندگی و مرگ. عزت و ذلت. علم و جهل. و مقصود از «الوتر» صفت خداوند است، که ضد و قرین ندارد.

از همه تفاسیر وسیع‌تر و شامل‌تر، نظر آن گروه است که «الشفع» و «الوتر» را راجع به مطلق خلق دانسته‌اند، (نه صفات آن) زیرا هر آفریده‌ای یا شفع، یا وتر است.

معنای لغوی «شفع» و موارد استعمال آن نیز، همین تفسیر وسیع و عام را می‌رساند، چون الشفع و مشتقات آن، به هر دو چیزی گفته می‌شود که با هم ترکیب شوند، یا قابلیت پیوستگی داشته باشند.^۲ و در مقابل آن (چنان‌که در این آیه آمده) وتر است، و آن چیز واحدی است که پیوستگی با دیگری نداشته باشد. از این رو «الوتر»، یکی از صفات خداوند متعال است.^۳

۱. مجمع‌البیان.

۲. شفاعت، پیوستگی شخصی است که صاحب مقام و آبرو باشد به دیگری، حق شفعه در فقه، حق شریک ملک است در سهم فروخته شده شریک دیگر، چون این دو حق به هم پیوسته است. (مؤلف).

۳. در حدیث آمده است: «ان الله و تر یحب الوتر». در مجمع‌البحرین این حدیث چنین بیان شده: «خداوند وتر است برای آنکه از خلق جدا و از هر جهت متصف به وحدانیت است، نه در ذاتش همانند دارد، نه در صفاتش همانم و نه در ملکش شریک فتعالی الله الملک الحق». (مؤلف).



و نیز از معانی «الوتر» و مشتقات آن (چنان که گفته شد)، نوعی تحرک و انگیزش فهمیده می‌شود، بنابراین، شفع مرادف با زوج، و وتر مرادف با واحد یا فرد نیست. زیرا زوج دو عدد متساوی و مقارن، یا دو چیزی است که با هم تناسب فعل و انفعال، و تأثیر و تأثر دارند، خواه ترکیب و پیوستگی در آن دو، صورت گیرد یا نگیرد. و در مقابل آن واحد یا فرد است.

با توجه به تعمیم الشفع و الوتر و خصوصیاتی که در معانی این دو کلمه می‌توان یافت، شاید که سوگند «الشفع» ناظر به اصل عمومی تقارن و ترکیب، و سوگند «الوتر» ناظر به وحدتی باشد که از تقارن و ترکیب برمی‌آید، یا پیش از آن وجود دارد. و می‌توان گفت که به دلالت سیاق این آیات، این دو سوگند، تقارن و پیوستگی نور و ظلمت، و اصالت و وحدت نور را می‌رساند، و به دلالت موارد و جواب این سوگندها، اشاره‌ای به پیوستن و در هم خلیدن خیر و شر و نیک و بد و حق و باطل دارد، که از این تقارن و برخوردها، قدرت و کمال و حیات که خالص و بسیط‌اند ناشی می‌شوند. معنای اول اعم و متضمن معنای دوم می‌باشد.

به هر نظر، سراسر هستی تقارن و ترکیب «الشفع» و گرایش به انبساط و وحدت دارد. از نظر فلسفه عالی الهی و اصل عمومی ایجاد، حقیقت وجود بسیط و منبسط، یا اراده که صادر از مبدأ و ساری در موجودات است، با تقارن به مراتب نزولی، تعیین و تشخیص می‌یابد، و از آن، ماهیت عقول و نفوس و عنصرها و صورتها و حیات برمی‌آید، و هر یک از اینها جدا جدا «وتر- وتر» متمایز می‌گردد، و به سوی صورت و عقل مشخص انسانی پیش می‌رود.

از نظر فلسفه طبیعی، نیروی بسیط، به صورت دو نیروی مثبت و منفی درمی‌آید، و از تقارن و شفاعت آنها، عناصر اولیه شکل می‌گیرد، و از ترکیب و شفاعت عناصر اولیه، عناصر دیگر و قوا و صورت‌های برتر صادر می‌شود، و همچنین...



﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾^۱، ﴿وَتُنشِئُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۲.

از نظر فلسفه ریاضی، در جهان مشهود، صورت‌های گوناگون و لوازم و آثار آن‌ها، کمیت‌ها و مقدارها هستند، و اصل کمیت منفصل، در عدد صحیح دو و در کسر نصف است. واحد «یک» به تنهایی چون پیش از کمیت و تشکیل دهنده آن می‌باشد، خود کمیت نیست. و همین‌که واحد دیگر قرین آن شد، بی‌نهایت افزایش می‌یابد، و چون جزئی از آن کسر شد، بی‌نهایت کوچک می‌شود. و کمیت متصل، از نقطه که خارج از مقدار است، شروع می‌شود، تکثیر یا امتداد نقطه، خط و امتداد خط، سطح و امتداد سطح، جسم را تشکیل می‌دهد. و به عکس، جسم به نقطه منتهی می‌شود.

از این نظر، سراسر جهان طبیعت و پدیده‌های آن، نمودارهای کمیت منفصل و متصل است. و این کمیت‌ها از انضمام و امتداد وحدت ناشی می‌شود. این اصول همه علوم و ادراکات می‌باشد: «ریاضیات، فلسفه، هیأت، نجوم، فیزیک، شیمی و...» بنابراین، شفع و وتر کلید گشایش درهای بسته و رازهای آفرینش است.

گرچه این‌گونه تقسیم، در معنا و مصداق الشفع و الوتر، مطابق با مفهوم جنسی آن‌ها و نظر بعضی از مفسرین است، ولی روش و تناسب و موارد استشهاد این سوگندها، ظاهر در قدرت و اصالت نور در حال برابری و پیوستگی با ظلمت است. و مثل و رمزی است از تضاد و تقارن خیر و شر، که سرانجام خیر و حق، یگانه و پیروزمند خواهد بود. و چون ما خود در ضمن این تضادها، بلکه از عوامل آن‌ها هستیم، جز با هدایت قرآن که برتر از زمان و مکان است و بیان چنین رموز و امثالی، نمی‌توانیم چنین حقیقتی را دریابیم.

۱. هان بدانید که آفریدن و فرمان او راست. اعراف (۷)، ۵۴.

۲. و شمارا در چیزی پدید می‌آوریم که نمی‌دانید. واقعه (۵۶)، ۶۱.



«وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حِجْرٍ»: یسری با «باء» هم خوانده شده. استفهام «هَلْ فِي ذَلِكَ»، برای تقریر و تثبیت سوگندها، «ذَلِك» اشاره به یک یک یا مجموع، یا معطوف سوگندهاست، و اشاره به دور از جهت عظمت و مقام بلند آن‌هاست. حجر، خرد متین و نیرومند را گویند، از این جهت که انسان را از سرکشی و زشتی و دخالت اوهام در اندیشه مستقیم باز می‌دارد، و فکر را در حد تشخیص وامی‌دارد. فراء گفته است: «ذی حجر، کسی است که نگه‌دارنده نفس خود و مسلط بر آن باشد». چنان‌که خرد را از این رو عقل گویند که شخص را در بند صلاح و خیر نگه می‌دارد، و از این رو نُهی (با ضم نون - جمع نهیة) گویند که از زشتی‌ها باز می‌دارد. مفهوم توجه و تخصیص این سوگندها به ذی حجر، این است که فرومایگان و سبک‌سران، چنان‌که باید این سوگندها و شواهد را در نمی‌یابند، اگر هم دریابند، دریافتشان مانع سرکشی و زشت‌کرداری آن‌ها نمی‌شود. چون اندیشه و شعاع دید آن‌ها کوتاه است، و جز به مقیاس منافع و شهوات محدود خود چیزی را نمی‌سنجند، واقعیات جهان و زندگی را در نمی‌یابند، و خیر و حق را در حد لذات و بهره‌های محدود شخصی خود می‌پندارند. اینان گمان دارند که آسمان و زمین و خورشید و ماه باید در محور اندیشه‌ها و منافع ایشان بگردد، و نور آفتاب بر بدن‌ها و متعلقات ایشان بتابد، و هرچه آن‌ها می‌خواهند پرورش دهد، و باران‌ها برای سبزه و گل‌ها و شست و شوی صحن خانه اینان ببارد، و همه خوشی‌ها و لذات به کام ایشان شیرین آید. و چون آرزوهای ناچیز و گذرای آنان برای همیشه تأمین نمی‌شود، پیوسته چشم به تاریکی‌های زندگی می‌دوزند و گوش آن‌ها جز بانگ مرگ و آوای جفدهای شوم جنگ و ستیزه و تخریب نمی‌شنود، و اعصاب آن‌ها در برابر ضربه‌های ناملایمات و در میان پیچ و خم حیات خسته و فرسوده می‌شود. اینان چون مرعوب یا مجذوب جزر و مد امواج زندگی هستند، و همّت یا



قدرت بالا رفتن و تسلط بر امواج و دیدن از افق بلندتر را ندارند، همیشه هراسناک و گرفته‌خاطر و بدبین و بداندیش و بد زبان می‌باشند. یا سرخورده‌ها و سرگشته‌هایی هستند که در بین دو دیدگاه حیات به سر می‌برند:

یکی دیدگاه نخستین و طلیعه حیات، که نور و جمال و محبت و خیر، بر فطرت پاکشان می‌تابید و با امیدها و آرزوهای خوشی به سر می‌برند.

دیدگاه دیگر، نابسامانی‌ها و تاریکی‌هایی است که سپس با آن روبرو می‌شوند. اینان می‌نگرند که آن سرسبزی و شکوفه‌های بهار زندگی چندان نپایید که زرد و پژمرده و پراکنده شد، و به جای آن‌ها، سردی و سیلاب و بادهای گزنده و لرزاننده آمد، و فضای اجتماعی را که امید وزش نسیم رحمت و خیر و عدل به آن داشتند، دود شهوات و کینه‌ها و ستمکاری‌ها و آتشفشان خشم و رگبار مرگ گرفت.

در میان این دو دیدگاه، گاه می‌پرسند که آیا دوباره بهار سبز با جمال و نسیمش رخ می‌نماید؟ آیا پس از تاریکی هراسناک و خسته‌کننده شب، بامداد اطمینان‌بخش و امیدانگیزی در پیش است؟ آیا فرشتگان عدل و امان، جولانگاه ددان و رقص‌گاه شیاطین را می‌گیرند؟ آیا تلاوت آیات حکمت و امواج تسبیح قدرت، فضای عفونی و مسموم و گرفته و پر از وسوسه را پاک خواهد کرد تا فروغ خورشید و ماه، آرام و یکسان به همه جا بتابد و پس از یخبندان و فرسودگی، شکوفه‌های فضایل و استعدادها را باز نماید، و به ثمر رساند؟

این‌گونه اندیشه‌ها و نگرانی‌هاست که در خلوتگاه ذهن مردم گرفتار و سرگشته، رفت و آمد دارد، اگر چه نتوانند به زبان آرند. اگر نیروی هدایتی چون آیات قرآن نباشد که خرده‌ها را نیرومند «ذی حجر» و روشن نماید، و نظام بزرگتر و محیط را بنمایاند، و در پی هر شب، فجر صادق را که مبشر خیر و حیات است نشان دهد، و جلوی اندیشه‌ها را باز نماید، این‌گونه بدبینی‌ها و اندیشه‌ها، افراد و ملل را سرد و



ناامید می‌گرداند، سپس یا به جای خود ساکن و بی‌حرکت و محکوم می‌ماند، یا به عقب برمی‌گردند و باور می‌کنند که دنیا با همهٔ مصنوعات و جلال تمدنش، در واقع، صورت دیگری از زندگی جنگل و غارنشینی است، و ابزار و وسایل جز برای درندگی و تخریب و کشتار و غارت نیست.

خردهایی که از دانش تحقیقی و تجربی نیرو گرفته‌اند، با این آیات هماهنگی دارند، و قدرت جبار تکامل و تحول را در سراسر حیات نشان می‌دهند. همین قدرت حاکم و محرک است که ناشایستگان را محکوم و شایستگان را حاکم می‌سازد، و بر صورت‌های اجتماع و در اعماق و اصول زندگی فرمان می‌راند، و راه توقف و برگشت را می‌بندد.

راز تکامل، نمودار متحرک و محرکی از حق و عدل است که در هر زمینه‌ای ریشه دوانیده و شاخه می‌رویاند، و به صورت‌های گوناگون تجلی می‌نماید و با نیروی شگرف خود، موبک حیات را پیش می‌برد، و شعاع‌های آن از پس دیوارهای ماده و تاریکی‌های طبیعت می‌درخشد، و نور ملایم آن آهسته آهسته خفتگان را برمی‌انگیزد و به راه می‌اندازد، و اشباح سرکشان و سرپیچان از قوانین آن را متلاشی می‌نماید، و راه تاخت و تازی را که آن‌ها در تاریکی داشتند می‌بندد، و نعره‌های آنان را خاموش می‌کند. انعکاس فروغ تکامل است که چون پرتو ماه در سایهٔ شب، کاروان‌های حیات را رهبری می‌کند، و نسبت به آینده امید می‌بخشد.

نیروی نیرومند تکامل و منشأ آن را، همان خردمندان اندیشمند «ذی حجر» می‌توانند دریابند. اینان ادوار طولانی زمین، و حوادث آن، و احوال اقوام را در آن، چون گردش شب و روز و گذشت فصول می‌دانند، که پیوسته تاریکی‌ها و سردی‌ها و گرفتاری‌ها و پژمردگی‌های آن، روشنی و گرمی و رهایی و حرکت در پی دارد، و مجموع رنج‌های آن چون پوست‌های تخم است که در درون آن، قوا و جهازات



زننده پرورش می‌یابد. و همین‌که دوره پرورش آن، کامل شد پوست‌ها خودبه‌خود زایل می‌شوند، «وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ» و پرورش یافته، سر برمی‌آورد و بال می‌گشاید.^۱ استفهام تقریری و انگیزنده «هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ؟!»، هم عظمت و واقعیت این سوگندها و شواهد را می‌رساند، و هم برای برانگیختن و به کار افتادن اندیشه‌های سست و کوتاه است تا محکم و دوران‌دیش گردند. گویا جواب سوگندها و مورد استشهاد آن‌ها، از این جهت صریحاً نیامده و به فهم شنونده واگذار شده تا هر کسی خرد خود را به کار برد و به اندازه فهم خود آن را دریابد.

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ»: الم تر، استفهامی انکاری و متضمن تثبیت مورد است، و مقصود از رؤیت، علم مشهودی است که از وضوح مانند دیدن با چشم می‌باشد، و خطاب مفرد، برای استشهاد به علم مخاطب خاص، یا یک یک مخاطبین است. کیف فعل، استفهام و توجیه نظر مخاطب برای بررسی چگونگی و نوع حادثه است. ربک، قدرت ربوبیت و اثر تربیتی را می‌رساند. عاد، نام یکی از قبایل نابود شده «بائده» یا منسوب به یکی از اجداد اقوام سامی است: «عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح». آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. گوستاولوبون در کتاب «الآراء والمعتقدات، ص ۹۹» می‌گوید: «در حقیقت حیات ملت‌ها بزرگترین دلیل بر لزوم تجربه‌های پی‌در پی است، برای این‌که ملتی چند حقیقت تجربی را خوب بیاموزد، گاهی باید شهرهایی ویران و خون‌هایی روان گردد. و غالباً برای اندوختن تجربه‌ها زمان‌های طولانی لازم است، زیرا ناتوانی مشاعر انسان و فراموشی نمی‌گذارد که نسل لاحق، از آزمایش‌های سابقین بهره بردارد، ملل دنیا از آغاز تمدن، دیده و فهمیده‌اند که استبداد مطلق، از هم‌گسیختگی «فوضی» در پی دارد، ولی از این درس جاویدان استفاده نمی‌کنند.

حوادث اجتماعی، مکرر اثبات کرده است که فشار بهترین وسیله برای نشر عقیده و دین است، ولی می‌نگریم که ستم و فشار ادامه دارد. تجربه نشان داده است که تن دادن به احساسات و تهدیدات حکومت را از روش صحیح باز می‌دارد، ولی اهل تدبیر پیوسته این حقیقت را از یاد می‌برند». (مؤلف).



بعضی از مفسرین و مورخین عرب، از روی تحقیق یا به قرینه آیه ۵۰ سوره النجم (۵۳): ﴿أَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَى﴾ دو عاد نشان داده‌اند، که پس از انقراض عاد اولی، عاد اخری پدید آمده. و احتمال داده‌اند که عاد ارم که در این سوره ذکر شده، همان عاد اولی باشد.

این احتمال بنابر این است که وصف اولی مقابل اخری باشد، با آنکه می‌شود اولی برای توصیف قدیم بودن و گذشت زمان آن‌ها باشد، و بیشتر آیات راجع به عاد، همین را می‌رساند. در آیه ۷۰ سوره توبه (۹)، نام عاد پس از قوم نوح و پیش از ثمود و قوم ابراهیم و اصحاب مدین و مؤتفکات آمده است. آیات ۹ ابراهیم (۱۴) و ۳۱ غافر (۴۰) و ۷۴ اعراف (۷) و ۴ الحاقه (۶۹)، قوم ثمود را جانشینان عاد شمرده است. از این آیات معلوم می‌شود که عاد پس از نوح و پیش از دیگر اقوام سامی بوده است. آیه ۵۰ تا ۶۰ سوره هود (۱۱) چگونگی رسالت هود و گفتگوهای قوم عاد، سپس هلاکت آن‌ها و نجات هود و مؤمنین به او را بیان می‌نماید، خلاصه روش قوم عاد، در آیه ۵۹ چنین آمده: «آنان آیات پروردگار را انکار کردند، و از دعوت پیمبران سر باز زدند، و از فرمان هر جبار خیره‌سری پیروی کردند». از بیان این آیه معلوم می‌شود که قوم عاد را جز هود، پیمبرانی بوده و سلاطین مستبدی بر آنان فرمانروایی می‌کرده‌اند. آیات ۱۴ ص (۳۸) و ۲۱ احقاف (۴۶) دلالت بر آمدن پیمبران مرسل و غیر مرسل به سوی عاد دارد.

مضمون آیه فُصِّلَتْ (۴۱) قدرت و غرور آن‌ها را می‌رساند: «اما عاد پس در سرزمین به ناحق سرکشی کردند و گفتند کیست که از ما نیرومندتر باشد؟!».

بنا به مضمون این آیات، عاد قومی نیرومند و دارای سلاطین بودند، و پیمبرانی میان آن‌ها برانگیخته شدند. و نیز این آیات و جمله استفهامی و تقریری «الم تر...» می‌رساند که این قبیله و تاریخش در میان عرب آن روز مشهور بوده و مردمی منزوی و گمنام نبودند.



از سوی دیگر، در تورات که سند مکتوب و قدیمی تاریخ نژاد سامی است، لفظ عاد و پیمبرشان هود دیده نمی‌شود، و در آثار تاریخی نیز که در سرزمین‌های تیره‌های سامی کشف شده، تاکنون چنین نامی به چشم نیامده. از نشانی‌ها و داستان‌هایی که در تورات راجع به قوم ادوم یا ادومه آمده، به نظر می‌رسد که قوم عاد (در قرآن) همان ادوم (در تورات) باشد، زیرا این‌گونه اختلاف تلفظ و تعبیر، در لغاتی که از یک ریشه است، به خصوص در کلمات عربی و عبری و دیگر زبان‌های سامی بسیار دیده می‌شود. و نیز نام‌های «ادومی رام و ادورام» که در تورات ذکر شده شبیه «عادارم» است که در این سوره آمده است.

آنچه در قاموس کتاب مقدس «تألیف مسترهاکس» با استناد به کتاب عهدین از وضع سرزمین ادومیه (ادوم) و احوال و نشانی‌های آن قوم ذکر شده است، با بعضی از مطالبی که در آیات قرآن درباره قوم عاد آمده، تطبیق می‌نماید. قسمتی از آنچه در این کتاب آمده این است:

«این لفظ (ادومه) در زبان عبرانی ادوم است، حدود جنوبی آن، از دریای مرداب تا خلیج عقبه، و غربی آن از وادی عربه تا دشت عربستان است که در مشرق واقع می‌باشد، طول آن صد و عرضش بیست میل بود، و چندی بعد ادومیان قدری از پلستین جنوبی و حوالی عربستان (پطریه) را متصرف شدند...

ادوم اولی دارای کوهستان بسیار ناهمواری است که بزرگترین آن‌ها سه هزار قدم مرتفع، و در ضمن سلسله کوه‌های آهک و سرحد دشت عربستان است که دهنه‌اش متدرجاً به آن متصل می‌شود. دامنه‌های تپه‌های سنگ آهک، از طرف مغرب به وادی عربه منتهی می‌گردد، و سلسله وسطی از سنگ سماق است که ریگ‌های متحجر روی آن را پوشیده و تپه‌های سرایشیب و وادی‌های گود در اینجا بسیارند...



بصره، وایلت و معون و عیصون حابر از شهرهای این مملکت اند، که بصره پایتخت سابق و «سیله» پایتخت لاحقش بوده. حالا آن مملکت به دو ولایت قسمت می‌شود. شمالی را «جبال» (که احتمال می‌رود «گیبال» قدیم باشد) و جنوبی را «ایشرا» گویند. نبوت‌هایی که از انهدام ادوم خبر داده‌اند، به طور عجیب تکمیل یافته‌اند، چنان‌که همه سیاحان و مسافران آنجا نیز شهادت داده‌اند ارمیاء ۴۹:۷-۲۲، حزقیل ۲۵:۱۲-۱۴ و ۳۵:۳-۱۵. در این مملکت آثار شهرهای چندی دیده می‌شود، و دهات معدودی نیز دارد. (بعد از چند سطر):

احتمال می‌رود که امرای ادوم خیلی شبیه به مشایخ بدوی حالیه و کلیه تحت تسلط و اقتدار سلطان یا امیری بوده‌اند «پیدایش ۳۶:۳۱-۴۳، خروج ۱۵:۱۵، اعداد ۲۰:۱۴...» (بعد از چندین سطر) تنبیهات ظلم و مکافات جور ایشان بارها توسط یوئیل و ارمیا و عاموص و حزقیل و عویدیای نبی گفته شد...

و بر حسب قول یوسفون، بخت‌النصر بعد از گرفتن اورشلیم، تمام ممالک حوالی یهود را زبون و زیر دست ساخت، و لکن ایشان را به اسیری نبرد... بالاخره ادومیان قسمت جنوبی یهودا را به تصرف درآوردند، و نباتیان که از اولاد نبیوت ابن اسماعیل بودند، در ملک خاص ادومیان یعنی کوه سیسیر، جانشین ایشان گردیدند. «پیدایش ۲۵:۱۳» و بدین‌طور ولایت ما بین دره عربیه و بحرالوسط از ایلات تا الوثر و پولس که در شمال حبرون واقع است، به ادومیه مسمی شد، و نباتیان در ادومیه اصلی عربستان، پطریه را تأسیس نمودند و بالاستقلال سکونت ورزیده صاحب سلطان و سپاه و حکمران گردیدند که بعضی از ایشان به «ارتیاس» ملقب بودند. «دوقرنبتیان ۱۱:۳۲» در این وقت «یهودای مکابیوس» که در آن حوالی دم از استقلال می‌زد، بر ادومیان حقیقی دست یافته، ایشان را خراج‌گزار خود گردانید، و



«یوحناى هرکانوس» در سنه ۳۰ قبل از مسیح، ایشان را بر تهود [= یهودی شدن] مجبور ساخت...

علی الجمله، در این هنگام رومیان به سرکردگی «تریجان» در سال ۱۰۵ میلادی بر ادوم دست یافتند، و این مطلب سبب پیشرفت تجارت و ترقی دولت و ثروت آنجا گردید، و راه‌ها به جهت تجارت ساخته شد، ادومیان با هندوستان و ایران و لونت معامله پیدا نمودند. بالجمله در «پطریه» هیاکل و عمارات و مقابر و پله‌های عجیبی در صخره‌های کوه حجاری شده بود...
اول سیاحی که در سال ۱۸۱۲ م به ادومیه رفت «برک هارد» بود. اعراب بدوی و سلحشور این مملکت همواره بر ضد یکدیگرند، و حتی الامکان از هر سیاحی که از آن مملکت عبور و مرور کند، نقدی خواهند گرفت، بدین واسطه عمل حفاری بسیار مشکل است، با وجود این بسیاری، بعد از سیاح فوق بدانجا رفته‌اند».

بیشتر این اوصاف و احوالی که از قوم ادوم و سرزمین آن‌ها در تورات آمده، و پس از قرن‌ها سیاحان و اثرشناسان کشف کرده‌اند، مطابق است با آنچه در قرآن درباره عاد تذکر داده شده است. (آیه ۲۱ احقاف)، انذار پیمبر عاد و دعوت و نوع عذاب آن قوم را چنین توصیف نموده است: ﴿وَ اذْکُرْ اٰخَا عَادٍ اِذْ اَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْاَحْقَافِ، وَ قَدْ خَلَّتِ التُّدْرُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ، اَلَّا تَعْبُدُوْا اِلَّا اللّٰهَ، اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ عَظِیْمٍ﴾: «به یاد آر برادر عاد که قوم خود را در احقاف بیم داد، با آنکه به تحقیق بیم دهندگانی در همان روزگار و پیش از آن آمده بودند که جز خدای را مپرستید. من از عذاب روز بزرگ بر شما نگرانم». احقاف در لغت، تپه‌های شن و سنگ متحرک و پیچ در پیچ است، که گویا سرزمین زندگی قوم عاد بوده و در معرض حرکت زلزله و آتشفشان و طوفان قرار داشته است. این‌گونه تپه‌ها و



کوه‌های سست آهکی و ذر معرض حرکت (چنان‌که هاکس توصیف کرده) در قسمت شرقی کوهستان و دامنه‌های شمالی عربستان است، و آن را «نفوذ» گویند. و چون در قسمت نجد و شمال حضرموت و مهره، بیابان شنزار متحرک وجود دارد، آن ناحیه را احقاف گویند. گویا از روی همین تناسب اسمی، و این‌گونه قرائن است که بعضی از مورخین و مفسرین سابق، گمان کرده‌اند که قوم عاد، در قسمت‌های جنوبی عربستان پدید آمده و همیشه در آن به سر می‌برده‌اند. این گمان با آنچه در نصوص قرآن، از وضع سرزمین و پیمبران و قدرت نفوذ سلاطین عاد آمده و اوصاف و قرائنی که از تورات ذکر شده و آثاری که از کشفیات به دست آمده، تطبیق ندارد.

چنان‌که گفته شد، به قرائن آیات قرآن، عاد قومی گمنام و ناشناخته نبوده است و مساکن آن‌ها را عرب می‌شناخته است، (آیه ۳۸ سوره ۲۹ عنکبوت) این شناسایی را به رخ عرب کشیده است: ﴿وَقَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِنِهِمْ...﴾ و (آیه ۱۲۸ تا ۱۳۰ سوره ۲۶ شعراء) دلالت بر این دارد که قوم عاد در سرزمین‌های مختلف قدرت و نفوذ داشتند: ﴿أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ...﴾ بنابراین شاید که قوم عاد یا تیره‌ای از آن، مدتی در قسمت‌های جنوبی عربستان نفوذ و حکومت نموده‌اند، و از این جهت، مورخین سابق گمان کرده‌اند که منشأ و اصل آن‌ها، در همین قسمت‌های جنوبی بوده است.

خلاصه آنکه، با شواهدی که ذکر شد، عاد باید همان ادوم باشد که وطن اصلی آن، کوهستان‌های قسمت‌های شمالی عربستان بوده و دامنه‌های این کوه‌ها به سوی شمال و شرق و غرب امتداد یافته است. و مرکز آن‌ها همان پترا (یا پترا - سالع) بوده که آثار ساختمان با شکوه آن هنوز باقی است. (و نیز رجوع شود به کتاب ارمیا ۱۶:۴۹ و عویدیا ۴:۳). و گاهی نفوذ و قدرت این قوم، تا جهات مختلف و دور دست پیش رفته است.



«إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ. الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ» : ارم، بدل یا عطف بیان برای عاد، و بنا به قرائتی مضاف الیه آن است، و نصب آن، به سبب غیر منصرف بودن از جهت تعریف و تأنیث است. می شود منصرف و مفعول فعل مقدر (مانند: انظر، یا اذکر) باشد.

بعضی ارم را نام شخص یا قبیله منسوب به او دانسته اند: «ارم بن سام - یا - ارم بن معد بن سام» که جد اعلائی عاد بوده است. بیشتر مفسرین و مورخین، ارم را نام مکان گرفته اند. تأنیث کلمه ارم و توصیف و اضافه آن به ذات العماد، اسم مکان بودن آن را تأیید می کند.

از ابن عباس و مجاهد: «ارم» بر وزن «افعل» از باب افعال با تشدید میم نقل شده، بنابراین، «ارم» فعل ماضی و فاعل آن، ضمیر راجع به «رب» و مجموع فعل و فاعل، عطف بیان برای «کیف فعل» است: آیا ندیدی که چه کرد پروردگار تو با عاد؟ پوسیده و خاکستر «رمیم» کرد ذات عماد را.

این معنا و قرائت را آیه ۴۱ و ۴۲ الذاریات (۵۱) تأیید می نماید: ﴿وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ، مَا تَدْرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرِّمِيمِ﴾ : «و درباره عاد آنگاه که فرستادیم بر آن ها باد عقیم را، و انگذارد چیزی را که بر آن وزد و روی آورد، مگر آنکه چون خاک پوسیده اش گرداند». بنا به این قرائت، که ارم فعل باشد، می تواند به معنای اصلاح و تکمیل «ترمیم» بناء و فاعل آن، عاد باشد، و لازمه این معنا آن است که قوم عاد با قدرتی که داشتند، اصول و پایه ساختمان گذشتگان خود را تکمیل کردند، آن چنان که ثمود، سنگ ها را شکافتند و پیش رفتند: «جأبوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ».

بنابراین، این دو آیه که راجع به عاد و ثمود است، در تعبیر و معنا ردیف و قرین هم آمده. چون این قرائت غیر مشهور و ناموزون است، نمی توان بر این گونه معانی



که مترتب بر این قرائت است اعتماد کرد.

آنچه مشهور بین مفسرین و مورخین، و با روش ادبی و آهنگ آیه همناخت است، همین لفظ ارم است که اسم مکان باشد، و شاید که ارم نام شخص یا قبیله بوده و سرزمین و مکان به اسم آن‌ها خوانده شده است. چنان‌که این‌گونه تعبیر در همه جا معمول بوده و هست. و شاید ارم همان آرام باشد که تورات او را یکی از فرزندان یا نوادگان سام بن نوح، شمرده است.^۱

اگر با این شواهد، ارم نام سرزمین منسوب به آرام باشد، می‌توان چنین نظر داد که تیره‌های قبیله آرامی، چون نخست در میان کوهستان‌ها و وادی‌ها پرورش یافتند، و زورمند و سلحشور و آشنای به فن حجاری بودند، به هر جا که دست یافتند برای سکونت و دفاع از خود بناها و قلعه‌های محکم ساختند و آبادی‌ها پدید آوردند. سپس این‌گونه ساختمان‌ها به نام آن‌ها شناخته می‌شد. چنان‌که آیه (۱۲۸ و ۱۲۹)، از سوره (۲۶) شعراء ﴿أَتَيْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ. وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ﴾، و آیه (۷۶) سوره (۷) اعراف ﴿تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُوراً﴾ همین توسعه و تکثیر ساختمان‌های آن‌ها را می‌رساند. گویا از همین جهت است که مفسرین و مورخین اسلامی، لفظ ارم را راجع به شهرهایی احتمال داده‌اند که در سرزمین‌های دور و مختلف واقع است، مانند اسکندریه، دمشق، بین عمان و حضرموت.

هاکس در کتاب خود چنین گفته است: «آرام مملکتی است در نزدیکی شام، عبرانیان این اسم را برای تمام املاکی که به شمال پلستین واقع بود، استعمال می‌کردند که شرقاً از دجله امتداد یافته به بحرالاوسط می‌رسد، و

۱. پیدایش ۲۲: ۱۰: «پسران سام، عیلام و آشور و ارنکشاد و لود و آرام». در باب ۲۲ یکی از نوادگان برادر ابراهیم را به نام آرام ذکر کرده است. در کتاب اول تواریخ ایام ۲: ۱۰ و متی ۱: ۳ و لوقا ۳: ۳۳. یکی از فرزندان ابراهیم و اجداد داود را، آرام نام برده است. (مؤلف).

از شمال نیز به سلسله کوه‌های تاروس ممتد بود. در این صورت، بر الجزیره که عبرانیانش آرام نهرین» (پیدایش ۲۴: ۱۰) یا «پدران آرام» یعنی دشت ارم می‌گفتند شامل می‌شود».

آنگاه نام‌هایی که با آرام ترکیب، یا به آن منسوب شده است و در کتب عهدین آمده ذکر می‌نماید، چون: آرام دمشق، آرام معکه، آرام جشور، آرام صوبه، آرام بیت رحوب. سپس می‌گوید: «بعضی از این‌ها دارای اهمیت و استقلال بوده، بارها با اسرائیلیان جنگیدند، لکن داود بر آن‌ها دست یافته ایشان را خراج‌گزار کرد، و سلیمان نیز این مطلب را مرعی داشت، اما چون او درگذشت باز سر از طوق اطاعت او پیچاندند...». در نام‌های «صوبا» و «صوبه» می‌گوید: «جزئی از سوریه است، که یکی از ممالک آرام بود و آن را «آرام صوبه» می‌گفتند... و موقع آن در میانه فلسطین شمالی و نهر فرات است. و آرام مملکت قوی و صاحب قوه و اقتدار بود...». در کلمه آرام نهرین، پس از ذکر مواردی که این کلمه در کتب عهدین آمده، می‌گوید: «شامل زمین حاصلخیزی است که در میانه فرات و دجله واقع و به بین‌النهرین مسمی است».

دایرةالمعارف فارسی چنین آورده است: «ارامیان یا قوم آرامی، ساکنین قدیم سرزمین آرام (ممتد از مرزهای غربی بابل تا مرتفعات آسیای غربی)، چون زبان قوم آرامی در میان اقوام همسایه رسوخ فراوان کرده بود، تشخیص حدود قطعی سرزمین این قوم دشوار است، نظری که فعلاً مورد قبول است، این است که این قوم پیش از قرن دوازدهم قبل از میلاد، از عربستان شمالی به سوریه و بین‌النهرین و آشور و بابل داخل شده، و در حدود قرن دهم قبل از میلاد، چندین کشور دارای تمدن عالی تأسیس کردند که مشهورترین آن‌ها دمشق بوده. شهر مرکزی ایشان، در محلی در



شمال حلب بوده (قریه زنجیری کنونی) که در آنجا کتیبه‌هایی از ایشان به دست آمده...».

هاکس در کلمه شنعار می‌گوید: «و شنعار، اسم عبرانی دشت ارام است که در میانه رود فرات و دجله واقع بود و چنان معلوم است که قصد از شنعار قسمت شمالی بابل می‌باشد». و در لغت اکد - با تشدید کاف - گوید: «و آن شهری است در شنعار که نمرود آن را بنا کرد... رولنسون می‌گوید که اسم طایفه‌ای از بنی سام بود که در بابل حکومت داشتند».

اگر گفته رولنسون درست باشد، شاید اکد تعبیری اصلی، یا تحریفی از عاد باشد: در دایرةالمعارف فارسی در لغت اکد چنین آمده: اکد (Akkad) قسمت شمالی بابل، در بین النهرین (سومر قسمت جنوبی آن بود). اکد موقعیت تجارتي مساعدی داشت، و اقوام سامی چادر نشینی که در هزاره‌های چهارم و سوم ق م به این ناحیه آمدند از راه تجارت رونق یافتند».

از آنچه نقل شد، چنین به نظر می‌رسد که ارم همان ارام و اسم مکان یا امکانه منسوب به قبیله بوده، و ارم در این آیه، چه عطف بیان برای عاد باشد، یا بدل، یا مضاف الیه، می‌رساند که نسبتی به عاد داشته است، و گویا عاد تیره‌ای از همان ارم یا ارام بوده که به نام آن، سرزمین یا سرزمین‌هایی نامیده شده، و ساختمان‌ها و قلعه‌هایی در آن‌ها به پا گردیده. و تعبیر «ارم» بدون حرف تعریف، شهرت یا نوع را می‌رساند. گویا از همین جهت است که لفظ ارم، مثل برای هر ساختمان با شکوه و باغ خرم گردیده، چنان‌که در اشعار و تشبیهات فارسی نیز آمده است: روضه ارم، باغ ارم.

«ذات العماد»، مضاف الیه و صفت برای ارم، «و التي لم یخلق...» صفت دیگر آن



است. اگر ارم مضاف الیه عاد باشد، این اوصاف درباره عاد از جهت جماعت یا قبیله است: عاد ارم که ذات العماد بود که مانندش در کشورها آفریده نشده است. صفت ذات العماد، برای نمایاندن ساختمان‌های محکم و بلند و پایه دار آنهاست که قدرت و ابهت آن‌ها را نیز می‌رساند. بعضی این صفت را تعبیری از نیرومندی و قدرت بدنی، یا زندگی چادرنشینی آن‌ها دانسته‌اند. الی لم یخلق، می‌شود وصف ارم، یا ذات العماد باشد. «البلاد»، اشاره به شهرها یا کشورهای معروف آن زمان، یا عموم شهرهاست.^۱

«وَتَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ»: و تمود که صخره‌ها را شکافتند و در درون آن‌ها جای گرفتند، یا در زمین پیش رفتند. از لغت جابوا این‌گونه معانی برمی‌آید. الواد، اشاره به وادی معروف «وادی القری» یا نوع وادی است. فعل مضارع «تنحتون» در آیه ۱۴۹ شعراء (۲۶): ﴿وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ﴾ اشعار به همین دارد، که روش زندگی و کارشان شکافتن و نقب‌زدن، میان صخره‌ها و کوه‌ها بوده است.

نام تمود ۲۵ بار در آیات قرآن ذکر شده، و از مجموع آیات راجع به آن‌ها معلوم

۱. داستان سرایان عرب نقل کرده‌اند که: عاد دو پسر داشت به نام شداد و شدید، که بس نیرومند شدند و بر قبایل و کشورهای مجاور تسلط یافتند. شدید درگذشت و شداد نیرومندتر گردید و ۹۰۰ سال عمر گذراند. در بعضی از بیابان‌های عدن، کاخ عظیم و باشکوهی ساخت که ۳۰۰ سال بنای آن به طول انجامید، چون عزم سکونت در آن نمود، در نزدیکی آن، خود و سپاهش را صاعقه گرفت و هلاک شدند.

درباره کاخ شداد، از وهب بن منبه نقل شده که مردی به نام عبدالله بن قلابه، در بیابان‌های عدن، در پی شتر گمشده‌اش می‌گشت، که ناگهان خود را در آن شهر دید... و از جواهرات آن با خود برداشت. این داستان شایع شد تا به گوش معاویه رسیده او را خواست، و کعب الاحبار را نیز خواست تا برده از این راز بردارد! کعب گفت: این همان بنای شداد و ارم ذات العماد است که خداوند در کتاب خود توصیفش نموده، و مانندش آفریده نشده، آنگاه داستان شدید و شداد را به تفصیل برای معاویه گفت. این داستان اسرائیلی و ابن قلابه و کعب و وهب، همان سزاوار مجلس آرایبی دستگاه معاویه می‌باشد، نه آیات قرآن حکیم. (مؤلف).



می شود که: ثمود قومی بت پرست و کفرپیشه و فرمانبر طاغیان و سرکش از حقوق و حدود و مفسد بودند و در میان وادی و کوهستان و خانه های سنگی به سر می بردند، کشتزارها و باغ ها و چشمه ها داشتند، پیمبرانی از میان آن ها برانگیخته شده، یا به سراغشان آمدند، تا از بت پرستی و ستم پیشگی و گناه بازشان دارند، معروف ترین پیمبرانشان صالح بود، که چون از دعوت او سرپیچی نمودند و بر طغیان خود افزودند، و آیه «معجزه» او که شتری بود پی کردند، عذابی بر آن ها فرود آمد و نابودشان کرد، و صالح با مؤمنین اندکی که با او بودند نجات یافتند. در قرآن نوع عذاب آن ها به «صاعقه» و «صیحه» و «طاغیه» تعبیر شده است.^۱

گرچه اقوام نوح و عاد و ثمود، در آن سرزمین ها معروف بوده اند، ولی از آیه ۹ سورة ابراهیم معلوم می شود که خصوصیات احوال و زندگی آن ها، در آن زمان شناخته نبوده، و از طریق وحی قرآن بیان شده است. از آیه ۳۸ سورة عنکبوت و ۵۲ نمل معلوم می شود که آثار شهرها و خانه های ویران و غیر مسکون عاد و ثمود، در میان عرب مشهور بوده است، آیه ۴۸ و ۴۹ نمل، از نه گروه، یا شخص متنفذ و مفسد و هم پیمان خبر می دهد، که می خواستند بر صالح و خاندان او شیخون زنند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. رجوع شود به آیات ۶۱ تا ۶۸ سورة ۱۱ «هود» و آیات ۱۴۱ تا ۱۵۸ سورة ۲۶ «شعراء» و آیه ۱۷ و ۱۸ سورة ۴۱ «فصلت» و آیات ۲۳ تا ۳۱ سورة ۵۴ «القمر» و آیه ۴ و ۵ سورة ۶۹ «الحاقه» و آیات ۴۵ تا ۵۳ سورة ۲۷ «نمل». در کتیبه ها و الواح کشف شده نیز نام ثمود آمده است. رجوع شود به پا صفحه قسمت اول این کتاب، (ن. ک به ج ۶ مجموعه آثار، صص ۴۲۵ و ۴۲۶)

«سارگون دوم (۷۲۲-۷۰۵ ق.م) فاتح کرخ میس و سامره چنین آورده که به سال هفتم سلطنت خویش از جمله قبایل، قبیله ثمود و قبیله ابادید را که در صحرا سکونت داشتند، و هیچ مأمور کوچک و بزرگ دولتی را نمی شناختند، به اطاعت آورد و سرکوب کرد. و باقیمانده ایشان را به سامره تبعید کرد». نقل از جلد اول تاریخ عرب، تألیف: «فیلیپ ک. هتی» ترجمه آقای ابوالقاسم پاینده. در همین کتاب باز چنین آمده: «ثمود یک قوم تاریخی است و نام آن در الواح میخی که از سارگون دوم به جاست یاد شده و نزد نویسندگان یونان و روم به نام ثمودای معروف بوده اند» ص ۴۲. (مؤلف).



در کتب عهدین، گرچه لفظ ثمود نیست، ولی نام‌های «سدوم و صبو عیم و ادمه و عموره»^۱ مکرر آمده است. آنچه از سرکشی و افساد و اوضاع و مساکن و عذاب این اقوام در تورات آمده، بسیار شبیه است به آنچه در قرآن راجع به عاد و ثمود یادآوری شده. از این جهت و از جهت شباهت لفظی به نظر می‌رسد که ثمود همان سدوم یا صبو عیم باشد، مانند عاد و ادمه^۲: «...قبل از آنکه خداوند سدوم و عموره را خراب کند»، (پیدایش، ۱۳: ۱۰). و «لکن مردمان سدوم بسیار شریر و به خداوند خطاکار بودند»، (پیدایش، ۱۳: ۱۳) و «آنگاه خداوند بر سدوم و عموره گوگرد و آتش از حضور خداوند از آسمان بارانید. و آن شهرها و تمام وادی و جمیع سکنه شهرها و نباتات زمین را واژگون ساخت» (۱۹: ۲۴ و ۲۵). و «مانند سرنگونی سدوم و عموره و ادمه و صبو عیم که آن‌ها را خداوند از غیظ و غضب خود سرنگون گردانید» (تثنیه، ۲۹: ۳۳).

داستان عذاب و هلاکت این اقوام، در تورات مانند قرآن، مورد استشهداد و مثل بوده است: «ای اسرائیل تو را چگونه تسلیم نمایم، تو را چگونه مثل ادمه نمایم. و تو را چگونه مانند صبو عیم خواهیم گذاشت». (هوشع، ۱۱: ۸) و همچنین باب ۱ و ۱۳ اشعیا و باب ۲۳ و ۴۹ ارمیاه و باب ۱۶ حزقیال و باب

۱. در ترجمه فاضل خان گروسی، این کلمات به صورت‌های صبو نیم (با کسر صاد و تشدید باء) و ادمه (با فتح همزه و سکون دال) و عموره (با فتح عین و تشدید میم) آمده است. ولی ما در اینجا، پاره‌ای از آن‌ها را بر اساس ضبط قاموس کتاب مقدس آورده‌ایم. (مؤلف).

۲. این‌گونه تغییر محل حروف، یا تبدیل، یا اضافه حرف «مانند ادمه - عاد، سدوم - ثمود» در زبان‌هایی که از یک ریشه، یا از یک شاخه برآمده بسیار است. مانند خود دو لفظ عبری و عبری. چنان‌که گویند فرق میان عبری و عبری، همان فرق میان عبری و عبری است (که محل «ر» با «ب» تغییر یافته). لفظ ثمود و سدوم نیز همین اندازه فرق دارد، و اختلاف ثاء و سین منافات با وحدت اصل لغت ندارد، زیرا در زبان‌ها و لهجه‌های مختلف، حروفی که یک صدا دارند به جای هم خوانده می‌شوند، و گاهی هم چون عین آن حرف، در زبان و لهجه دیگر نیست، ناچار هم صدا یا مشابه آن را می‌آورند. (مؤلف).



۴ عاموس و باب ۲ صفتیاه و باب ۱۰ و ۱۱ متی و باب ۲ رساله دوم پطرس. و نیز از نشانی‌هایی که در تورات از سرزمین این اقوام آمده، معلوم می‌شود که در قسمت‌های شمال شرقی عربستان به سر می‌بردند، و این همان نواحی شناخته شده مدائن صالح و قوم ثمود است: «و سرحد کنعانیان از صیدون هنگام رفتن تو به گرار تا عزاز و هنگام رفتن تو به سدوم و عموره و ادمه و صبوئیم تالاش می‌رسید» (پیدایش، ۱۰: ۱۹)^۱. «و لوط در شهرهای وادی ساکن شد و تا به سدوم چادرها زد» (پیدایش، ۱۳: ۱۲)^۲. و «که ایشان با برع ملک سدوم و برشع ملک عموره و شتاب ملک ادمه و رشمئیر ملک صبوئیم و ملک بلع یعنی صوعر جنگ می‌کردند. تمامی آن‌ها در وادی سدیم که آن دریای نمک است جمع شدند». (پیدایش، ۱۴: ۲ و ۳)^۳ در قاموس کتاب مقدس می‌خوانیم: «سدوم شهر عظیم مدائن مؤتفکات است که به سبب شقاوت اهالیش منهدم گردید... و اول دفعه که لفظ سدوم در کتاب مقدس وارد گشته در تعریف مرز و بوم کنعان است... لوط آن را از برای محل سکناي خود قرار داد، زیرا اراضی اطراف آن خرم و بارآور بود، و مثل جنت سیراب بود... اما موضع سدوم بواسطه انقلابی که بر مدائن مؤتفکات وارد آمد معلوم نیست...» آنچه از این تعبیرات و مقارنات اجمالاً معلوم می‌شود، این است که این اقوام در طول تاریخ خود، در سرزمین یا سرزمین‌هایی مجاور یکدیگر به سر می‌برده‌اند، که به نام آن‌ها خوانده می‌شده. در قرآن نیز، این اقوام با اختلاف در لفظ و تعبیر ردیف هم ذکر شده است: ﴿أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ. وَ قَوْمِ إِبْرَاهِيمَ وَأَصْحَابِ مَدْيَنَ وَالْمُؤْتَفِكَاتِ...﴾

۱. از ترجمه گروسی

۲. همان

۳. همان



(آیه ۷۰ سورة ۹) توبه) کلمه المؤتفکات، ظاهرا در وصف عمومی است: شهرهای ویران شده: ﴿وَجَاءَ فِرْعَوْنُ وَمَنْ قَبْلَهُ وَالْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخَاطِئَةِ﴾ (آیه ۱۰ الحاقه). در (آیه ۵۲ النجم) با وصف مفرد جنسی و منفرد ذکر شده است: «وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى»، شاید که اسم و عنوانی باشد که در زبان عرب برای سرزمین‌ها و اقوام هلاک شده به خصوصی ذکر می‌شده و دیگران از آن اقتباس کرده‌اند.

نام‌ها و اوصاف این اقوام، هرچه بوده و هرگونه تغییری در تعبیر از آن‌ها پیش آمده باشد، آنچه مسلم است این است که ریشه و منشأ اصلی آن‌ها جزیره‌العرب بوده بلکه آخرین تحقیقات نژادشناسی که از بررسی وضع ساختمان بدن و چگونگی عقاید و اخلاق و عادات و زبان و چگونگی زندگی دریافت می‌شود، به این نتیجه رسیده است که اقوام بابلی و کلدانی و آشوری و فینیقی و حبشی و تیره‌هایی که از آن‌ها پدید آمده و در سرزمین‌های آسیای غربی و شمال آفریقا ساکن شده‌اند، از اصل نژاد سامی برآمده‌اند که زادگاه و پرورشگاه نخستین آن‌ها جزیره‌العرب بوده است، و پیوسته سختی زندگی، و افزایش جمعیت، و قدرت تحرک، قبایل و گروه‌هایی را چون موج از متن جزیره‌العرب، به سوی حواشی آن می‌برد و در آن حواشی که بیشتر سواحل دریا بود و زمین‌های کشتزار و آب فراوان و هوای ملایم داشت، ساکن می‌شدند. چون در این نواحی نیز افزایش می‌یافتند و دچار سختی معیشت می‌گشتند، به سرزمین‌های دیگر می‌رفتند. و چون از سمت غرب و جنوب و جنوب شرقی به دریا محصور بودند، و وسایل دریانوردی نداشتند، ناچار در کوچ‌های بعدی، به سوی شمال عربستان روی می‌آوردند، و در کوهستان‌های غربی که دامنه‌هایش به سواحل شرقی بحر احمر می‌رسد، و شرق آن بیابان است، جای می‌گرفتند و در پناه کوه‌های به هم پیوسته و خانه‌ها و قلعه‌هایی که می‌ساختند، و توان



جسمی که داشتند بر همسایگان می‌تاختند و با آن‌ها جنگ و گریز داشتند. تا پس از قرن‌ها گروهی از آن‌ها بر سرزمین‌های شام و فلسطین و سواحل مدیترانه و اطراف فرات و دجله مسلط شدند، و بعضی از آن‌ها از سواحل باریک شمال بحر احمر، به حواشی نیل و شمال افریقا رفته‌اند، و از آنان اقوام و تیره‌هایی منشعب شد که بر خلاف گذشتگان قدیمی و اصلیشان، در صحنه تاریخ پدید آمدند.

اما اقوام جزیره‌العرب و اطراف آن و اوصاف و خصوصیات و احوال و اوضاع اجتماعی آن‌ها، مانند دیگر جاها برای دنیای خارج از آن، شناخته نبوده است. در قدیم و پیش از ظهور اسلام، تنها یونانیان بودند که از طریق دریا قسمت‌هایی از جنوب عربستان را شناختند. در قرن‌های اخیر جهانگردان در نواحی مختلف آن رفتند و اثرها و خبرهایی کشف کردند. پس از کشف الواح حمیری و خطوط هیر و گلیفی و میخی از قسمت‌های جنوبی عربستان و اهرام فراعنه مصر و پادشاهان آشور و بابل و کتیبه‌های سارگون، وحدت و پیوستگی اقوامی که در سرزمین‌های آسیای غربی و قسمت‌هایی از آفریقا به سر می‌بردند، با غرب که منشأ اقوام سامی بودند، کشف گردید.

در سال ۱۸۱۲ م. ی، لودویک بورکاروت سوسی، شهر پترا (پطریه) را کشف کرد^۱ گویند این شهر از سه طرف شرق و غرب و جنوب بسی استوار و نفوذناپذیر است، و در میان مرتفعات و صخره‌های سخت و بلند واقع شده و راه ورود به آن، از تنگه‌های پیچ در پیچ می‌گذرد. و قسمتی از ساختمان سنگی و باشکوه این شهر و بتکده و پله‌ها و مقابر آن باقی و جالب است. این

۱. پترا کلمه یونانی است و به معنای تخته سنگ است و به زبان عبری، این شهر، سلع یا سالع خوانده شده است، برای دریافت تفصیل بیشتر و اسناد این مطالب، رجوع شود به کتاب «تاریخ عرب» تألیف: «ف. ک. حتی». در شکل پترا «سالع» که در قاموس کتاب مقدس و تاریخ عرب، رسم شده است، ستون‌های بلند سنگی این شهر، نمودار است که خود مفسر «ارم ذات‌العماد» می‌باشد. (مؤلف).



شهر و توابع آن، مرکز اجتماع و ترکیب قبایل مختلف عرب، و سنگر رخنه‌ناپذیر جنگجویان و بارانداز پر آب و نشاط انگیز کاروان‌هایی بوده است که از جنوب و قسمت‌های دیگر عربستان به سوی سرزمین‌های شامات و فلسطین رفت و آمد داشته‌اند.

در پیرامون این شهر و وادی پیوسته به آن، خانه‌ها و غارهای تراشیده دیده می‌شود. اکنون الواحی که در حجر «مدائن صالح» در نواحی کوه‌های حوران و قسمت‌های آتشفشانی صفا و العلا، به خطوط دیدانی و لحنی و ثمودی کشف شده است، پرده‌هایی از تاریخ پر ماجرای قدیم این منطقه برداشته، و ریشه‌های خطوط را تا حدودی آشکار نموده است: «وَتَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ».

«وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ»: گویند وصف ذی الاوتاد، اشاره به قدرت پابرجا، یا سپاهیان فرعون است، که پایه قدرتش را چون میخ‌هایی نگه می‌داشتند. چنان‌که شاعری در وصف سلطانی گفته است: «فی ظل ملک راسخ الاوتاد». یا اشاره به لشکریان فرعون است که در زیر خیمه‌ها و در میان بیابان‌ها بودند. یا کنایه از شکنجه‌های فرعونی است که دست و پا و سینه‌های مخالفین را می‌خکوب می‌کرد. قرینه این معنا می‌تواند «آیات ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ سوره (۳۸) ص» باشد که در ضمن بیان قدرت سپاهی و حزبی سرکشان و مکذبین، فرعون به «ذی الاوتاد» توصیف شده است: ﴿جُنْدٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ. كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتَادِ. وَ تَمُودَ وَ قَوْمَ لُوطٍ وَ أَصْحَابَ الْأَيْكَةِ أُولَئِكَ الْأَحْزَابُ ﴿۱۲﴾. ولی آیات قبل این سوره که قوم عاد و ثمود را به ساختمان‌های پابرجا و محکم توصیف نموده، قرینه ظاهرتری است که «ذی الاوتاد»، نیز کنایه از بناهای محکم فرعونی است، زیرا در این‌گونه ساختمان‌ها، ظاهرتر از هر چیز قدرت و طغیان فرد و طبقه، و



ستم و فشار بر مردم زمان، و نمونه‌های عبرت‌انگیز برای آیندگان است. این‌گونه آثار تاریخی، مانند قصور ارم و پترا و اوتاد فرعون «اهرام مصر» از نظر محققین اثرشناس، وسیله‌ای برای کشف و روشن نمودن گوشه‌های تاریک تاریخ ملل، و از نظر مردم، نمایانندهٔ مجد و عظمت گذشتگان است. از نظر وسیع و بلند قرآن، این‌ها نمایانندهٔ ستم و تجاوز به حقوق و سرمایه‌های ملل زبردست و استبعاد و تحقیر آن‌هاست که می‌تواند مهم‌ترین درس عبرت برای جامعه‌شناسان و اندیشمندان باشد. در پای این ستون‌هایی که استوار گردیده، پشت‌ها و کمرهای هزاران مردمی که خداوند آنان را آزاد و راست آفریده خم و دو تا گشته، هر سنگی که بر روی سنگی نهاده شده استخوان‌هایی زیر آن، خرد گشته است. هر دیواری که بالا رفته، تن‌های برهنه‌ای از تازیانه متورم و خونین گردیده است و همهٔ آن‌ها با اشک چشم‌ها و خون دل‌ها و آه سینه‌ها و دست‌های ناتوان و شکم‌های گرسنه، برپا و آراسته شده، برای چه؟ تا قدرت و جبروت سرکشان را بنمایاند، یا سنگر امن برای ستمگران و غارتگران باشد! کسانی که به این‌گونه آثار می‌بالند، یا از وارثان همان ستمگران و سرکشان می‌باشند، یا سفیهانی هستند که به ذلت و بندگی پدران و کنیزی مادران خود مفتخرند و می‌خواهند خود و آیندگان‌شان برای همیشه چنین باشند.

«الَّذِينَ طَعَوْا فِي الْبِلَادِ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ»: الَّذِينَ، خبر و مرفوع، یا ذم منصوب، یا صفت مجرور است. مقصود از البلاد، شهرهای معین و مورد نظر است، و می‌شود که ناظر به نوع باشد. فاکثروا، تفریع بر طعوا است: طغیان کردند، و در اثر آن، در شهرها فساد را افزودند.

از این تفریع و فعل «فاکثروا» چنین فهمیده می‌شود که اصل فساد و گناه گرچه ناشی از طبیعت و غرایز بشری، یا انحرافات تربیتی انسان است، ولی تکثیر و اشاعه



آن، از طغیان و سرکشی ناشی می‌شود، زیرا طبیعت قدرتی که مانعی از شرع و قانون در مقابل خود ندارد، و خود را از این‌ها بی‌نیاز می‌پندارد، طغیان است: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ» و «لَيْطَعَىٰ أَنْ رَأَهُ اسْتَعْنَىٰ». و طبیعت طغیان، با شخصیت و استقلال روحی و حیاتی دیگران سازگار نیست. از این رو فرد طاغی، سعی می‌کند تا مواهب انسانی و طبیعی، از صورت اصلی منحرف شود، و روشی را پیش می‌گیرد که نتیجه آن، فساد استعدادها و سرمایه‌های انسانی و معنوی است: «فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ».

«فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ»: ظاهرترین معنای صب که با علی (علیهم) متعدی شده، فرو ریختن و فراگرفتن است. و معنای سوط، تازیانه است. بعضی کلمه سوط و اضافه آن را به عذاب، اشاره‌ای به سبکی عذاب دنیا، نسبت به عذاب آخرت دانسته‌اند، یعنی عذاب دنیا چون تازیانه‌ای است.

بعضی گفته‌اند، تشبیه عذاب به تازیانه است، از جهت تکرار و پی‌درپی فرود آمدن. بعضی سوط را به معنای در هم آمیختگی انواع عذاب، احتمال داده‌اند. لغت سوط در این مورد، و تکرار و تصریح به رب مضاف، بیش از هر تأویل و تشبیه، اشاره به تنبیه و تربیت دارد، و نیز متضمن این حقیقت است که منشأ عذاب پروردگار، کینه‌جویی و دشمنی نیست، زیرا ذات مقدس خداوند برتر از آن است که متأثر شود و بخواهد بندگان ناتوان خود را در معرض کینه‌جویی بدارد. عذاب پروردگار، مانند دیگر حوادث و برخوردهای طبیعی و اجتماعی، از آثار ربوبیتی است که در سراسر عالم نفوذ دارد، و پیوسته و به صورت‌های مختلف، طریق تربیت و تکامل را باز و آسان می‌گرداند، و قشرهای مانع و فاسد و ناشایست را از سر راه برمی‌دارد: همین‌که ملتی به صورت دو قشر متقابل و متخاصم درآمد، و گروهی در راه ستمکاری و افساد، هر قید و حدی را از میان بردند، و گروهی فسادپذیر شدند و



در تکثیر فساد، پیش رفتند، هم خود دیگر قابلیت بقا ندارند و هم مانع تحرک و صلاح نسل و آیندگان می‌شوند، در چنین شرایطی قدرت و صفت ربوبی که نماینده علم و حکمت و کمال خداوند است، و پیوسته رفع مانع و ایجاد مقتضی می‌نماید، از کمین‌گاه به صورت نوعی از عذاب ظاهر می‌شود، تا فاسد و ناقابل از میان برداشته شود، و از زیر خاکستر آن‌ها نوخاستگانی شایسته برآیند.

با این بیان، آیه متضمن دو اشاره و استعاره کوتاه و بلیغ است: فصب، فراگیری و شمول عذاب را می‌نمایاند، و درباره هلاک شدگان است. سوط، تنبیه و تربیت را می‌رساند، که راجع به باقیمانندگان و آیندگان است. و نیز اضافه سوط به عذاب، اشعار به تازیانه خاص عذاب دارد که نوعی از تازیانه‌های ربوبی است، چنان‌که تصادفات و محرومیت‌ها و زبونی‌ها و انگیزه‌های نفسانی و احتیاجات، انواع دیگری از تازیانه تربیت و تحریک می‌باشد. گویند یکی از علمای تفسیر (حسن) چون به این آیه می‌رسید، می‌گفت: نزد خدا تازیانه‌های بسیاری است که یکی از آن‌ها را بر این اقوام وارد کرد.

تفریع‌های «فاکثروا... فصب...» مبین پیوستگی و ارتباط این حوادث با یکدیگر است: طغیان منشأ تکثیر فساد شد و تکثیر فساد، صفت ربوبی را برای عذاب برانگیخت. در این آیات، سه بار «ریک» تکرار شده است: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ، فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ، إِنَّ رَبُّكَ...» بار سوم که در پایان مطلب و با تأکید و لام قسم «إِنَّ رَبُّكَ لِالْمُزْصِدِ» آمده، قانون و علت عمومی آیات قبل را تذکر داده، و هم شاید که جواب سوگندهای گذشته، یا جوابی پس از جواب مقدر باشد.

به هر تقدیر، مجموع این آیات، دو مظهر طبیعی و ظاهری «تاریکی - روشنایی» و دو پدیده اجتماعی «فساد - صلاح» را بیان می‌نماید، که قدرت ربوبی از برخورد و تقابل و ترکیب آن‌ها «الشفع و الوتر» حیات و حرکت و خیر پدید می‌آورد. آن



چنان‌که از ورای تاریکی و سکون، اشعه نافذ و پرده در نور سر برمی‌آورد و بر سراسر آفاق گسترش می‌یابد، و منشأ حرکت و حیات می‌شود، از ورای تاریکی طغیان و فساد افزایش یافته و نشر شده، شعله ربوبی از کمین برون می‌آید، و زیانه می‌کشد، و استحکامات و سنگرهای ظلم را با همه تکیه‌گاه‌هایش «ذات العماد» و ساختمان‌های خلل‌ناپذیرش «جابوا الصخر» و پایگاه‌های استوارش «ذی الاوتاد» در هم می‌کوبد، و ستمگر و ستم‌پذیر را که هر دو در فساد فرو رفته و قابلیت بقا ندارند، و سرزمین پاک پروردگار را آلوده کرده‌اند، از میان برمی‌دارد، تا میدان را برای پیشرفت زندگی و رشد شایستگان باز و آماده گرداند. این ربوبیت رب‌اعلی است که هم سازنده و کامل‌کننده مستعدات و مسبحات است (که سورة اعلی آن را نمایاند) و هم بردارنده و از میان برنده مفسدات است. هم‌چنان‌که سازندگی و کامل‌کنندگی آن، از نظام طبیعت و حیات به صورت خلق و تسویه و تقدیر و هدایت نمایان است، قدرت تخریب و افناء آن، به صورت انفجارها و طوفان‌ها و انقلاب‌ها درمی‌آید، که از درون طبیعت یا نفوس شراره می‌کشد.

در دوران‌هایی که در اذهان مردم، شعور به حق و قانون و عدل، و مسئولیت نسبت به آن‌ها، چنان‌که باید نبود و انگیزندگی نداشت و بیدار و فعال نبود، این ربوبیت، گاه‌گاه و پس از انداز پیمبران، از کمین‌گاه طبیعت رخ می‌نمود، و چون مردم به‌طور قابل ملاحظه‌ای در شناخت حقوق و حدود پیش رفتند و احساس مسئولیت در وجدان آنان بیدار شد و انسان خود سازنده و تسخیرکننده قسمتی از قوای طبیعت گردید، قدرت ربوبی نیز، همگام با تکامل، کمین‌گاه بالاتری یافت که آن، وجدان‌های حساس و بیدار انسان‌هاست، همان‌که گاه‌گاه چهره آرام و مهربان خلقت را برمی‌گردانید و خشمگین و طوفانی می‌کرد، از ضمیر آرام و احساس مردان اصلاح‌طلب و پاک‌سرشت، قهرمانان می‌سازد، تا چون نسیم، به وزش



درآیند، و چون آتشفشان بجوشند، و چون رعد بخروشند، و سیل راه بیندازند تا زمین و فضا را پاک کنند، و سرهای جبّاران را به زیر آورند، و موانع را بردارند، و راه خیر و صلاح و رشد را باز کنند و بندها را بگشایند. در میان همان شب دیجور طغیان که استعدادها خفته و پوشیده می شود، دلهایی می تپد و ناله‌هایی از رنج و آرزو و امید و حرمان بلند است، همه این‌ها مقدمات و وسایل بروز ربوبیت و قهر و رحمت آن است، تا نفوس را با هم آشنا و همدرد نماید و ارواحی که از بدن‌ها جدا شده‌اند در افق اعلا به هم پیوندند، و از ناله‌های نهانی و آهسته، فریاد و آتش برآید، و از قطرات خونی که در راه خیر و حق ریخته شده، نهرهای حیات جاری شود، و از اشک‌هایی که بر دامن زمین ریخته شکوفه‌های زندگی بردمد، چنان‌که از درون ظلمت، فجر رخ می نماید، و در پی سوز زمستان، نسیم بهار می وزد، و پس از خفتگی و پژمردگی، بوته‌ها و سبزه‌ها شکوفان می شوند: «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ».

همین ربوبیت مضاف است که به فرمان رب مطلق، در سرفصل‌های تاریخ انسان، از کمین‌گاه ضمیر پیمبران و پیروان شایسته آنان سر برآورد و مردان شکست‌ناپذیری چون ابراهیم و... برانگیخت، و قوایی از طبیعت را به اراده آن‌ها آورد تا مردم را از فرمانبری غیر خدا برهانند و گردنکشان را از میان بردارند. همین ربوبیت، در آغاز فصل نهایی که سرفصل کمال عقلی و وجدانی انسان است، از ضمیر و وجدان پیامبر آخرالزمان، به صورت آیات حکمت نمایان گردید، تا عقول و نفوس پاک را با ایمان و تقوا نیرو بخشد، و به خدمت به خلق، و اشاعه عدل، و از میان برداشتن شرک و طغیان وادارد. ربوبیتی که از میان سنگستان و مردم سنگدل و ستم‌پیشه عرب و دنیای پر از فساد و طغیان، و در میان آه و ناله توده‌های بی‌پناه، در قلب و چهره و زبان و رفتار محمد ﷺ تجلی کرد، هم سایه رحمت و شعاع پرورش، و هم تازیانه و صاعقه عذابی بود، چون عذاب عاد و ثمود که سنگرها و



تکیه‌گاه‌های ظلم و فساد را درهم ریخت.

نه فقط در سرزمین محدودی مانند سرزمین عاد و ثمود، بلکه تا هر جا که بانگ تکبیر و تلاوت آیاتش پیش رفت و پیش برود، و تا آنجا که پیروانش، مانند رهبر خود، تازیانه عذاب بر سر ستمکاران، و همدرد و همدم دردمندان، و مشتری بازار ناکامان باشند، و هرچه دارند با اخلاص در این راه بدهند.

اگر ظهور این ربوبیت کامل را، چنان‌که شاید و باید و بوده و هست، دریافت کنیم، می‌توانیم راز اضافه رب را به مخاطب ارجمند «رَبِّک» و تکرار آن را دریابیم و بفهمیم که چگونه همه شواهد و آیات سابق در آیه «إِنَّ رَبَّکَ لِبَالِمٍ صَادٍ» خلاصه و عنوان شده است. همین قوای ربوبی مکمون است که جهان را می‌گرداند، و انسان را به سوی تعالی برمی‌انگیزد، و موانع را بر می‌دارد، و راه را باز می‌نماید، و در مسیر تاریخ و فواصل آن، گاه به صورت عذاب درمی‌آید.

در این آیات، که در آغاز وحی نازل شده، داستان و احوال این‌گونه مردم، به اختصار آمده، تا همان سرنوشت نهایی و علل آن، تذکر داده شود، پس از آن به تدریج، تفصیل بیشتری از احوال آنان را، قرآن یادآوری کرده تا آنکه در پایان وحی، صورت کامل تری از تاریخ عبرت‌انگیز آنان را بیان و تصویر نموده است.

کتابخانه آنلاین «طاقات و زمانه ما»